



مارکسیسم

عامل بحران ارزشها

۵ مارکسیسم

برای مداوای چنین مریضی باید که عوامل یأس و شک و سوءظن او را پیدا کرد و سپس با مهارت این حالت را از او گرفت و اعتماد و ایمان به ارزش‌های انسانی را به او برگرداند. و چنین کاری از گروهی حکیم فرزانه و مجرب و آشنا بزوایای روح و خواستها و نیازهای انسان ساخته است، نه از دو جوان خام عصبانی و احساساتی که خود و یا لاقل مثل دیگران گرفتار همین مرض بدبینی بودند و دچار همین بحران نسخه‌نویسی برای بیمار آنگونه که آنها می‌خواستند ابتداء کاری مشکل نبود (گرچه سرانجام در توضیح و دفاع از نسخه خود دچار مشکلات فراوانی شدند) زیرا اساس کار بر نفی و انکار بود. و نفی و انکار نامسئولانه خیلی دشوار نیست.

گفتند لزومی ندارد در باره ارزشها و مقدسات و مسائل انسان فکر کنید و بخود تشویش راه دهید! خاطرتان جمع باشد که همه چیز دروغ است! خدا، دین، تکلیف، مسئولیت، وجدان، شرف، اخلاق، رحمت، محاطفه، شرافت، کرامت، اختیار، اراده، مواخذه، کيفر، آزادی، آزادگی و هر چیز دیگر از این قبیل ساخته ذهن و خیال و وهم بشر است و آنهم تحت تأثیر جبری ابزار تولید، اصالت و اعتبار و ارزش اصولی ندارد! نگران هیچ چیز نباشید، همه چیز جبری و خارج از خواست و اراده انسان شکل می‌گیرد و قالب بندی می‌شود و ظهور می‌کند و سپس جای خود را بدیگری می‌دهد و پس از رفتن همه چیز تمام می‌شود!

نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، دروغ گفته‌اند! سقراط، افلاطون، ارسطو، کنفیوس، بودا، زرتشت... همه بیجا گفته‌اند و نفهمیده‌اند! تمام مکاتب فلسفی بشر از ریشه و بن دروغ است! فقط یک جریان پروسه حقیقی در جهان وجود دارد و آنهم چیزی جز حرکت کور و کروی هدف و جبری ماده نیست که همین حرکت تاریخ ساز و انسان ساز و فکرساز و همه چیزساز است!

در چنین شرایطی مارکسیسم، پنجمین و کوبنده‌ترین عامل بحران ارزشها یا بعرضه وجود می‌گذارد. در شرایطی که ارزشها تحت تأثیر عوامل نامبرده تزلزل و ضعیف و نحیف شده و یأس و دلهره، جامعه بشری را تحت فشار گرفته و خشم انسانها علیه خیلی از مقدسات و ارزشهای اصیل، تحریک شده، این بلای جدید از راه می‌رسد و آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند.

در قرن نوزدهم در اثر عواملی که به آنها اشاره رفت، بشریت بصورت یک مریض محتاج برسدگی و سرپرستی و نیمه‌جان در آمده و به امید یافتن طبیب مسیحانسی مایوسانه به اینسو و آنسو می‌نگرد و باز با آنحال از هر کس و هر چیز استمداد دارد که هر چه در گذشته برای او مایه امید و نشاط بوده، بد امتحان داده و مایه دردسر و تشویش مرض شده است.

اگر در آن شرایط، مصلح، خیراندیش و درست اندیش و مجهز به جهان بینی صحیح و دارای ایدئولوژی و استراتژی و تاکتیک مناسبی (که همه اینها شرط صلاحیت یک مکتبند) به داد بشر می‌رسید، ممکن بود در آن زمینه مناسب بتواند اساس سعادت آینده بشر را تضمین کند و این بیمار را نجات دهد.

ولی بدبختانه این دست طبابت از آستین دو عنصر کم تجربه و فاقد صلاحیت یعنی مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) و انگلس (۱۸۳۰ - ۱۸۹۵) درآمد و بجای داروی شفابخش زهر مهلک بکام بشر ریخت و چنان ضربه‌ای بر پیکر کوفته بشریت وارد آمد که پس از گذشت یکصد و سی سال هنوز آثار گیجی و گمی ناشی از آن رو به افزایش و توسعه است. مریض، مرض تحیر و تردید داشت در ارزشها و مقدسات و سرمایه‌های انسانی، تردید و وسواس پیدا کرده بود و به همه چیز با حالت یأس و سوءظن می‌نگریست.

ارزشها و مکتبها

انسان هم فقط مثل یک درخت، یا یک حیوان و بلکه یک سنگ، موجی از امواج مختلف همین حرکت است، منتها موجی پیچیده‌تر و دارای ارگانیکسی مفصل‌تر!

جامعه انسانی هم مثل یک جنگل و یا مثل یک طوبله حیوانات و یا پناهگاه درندگان است، تحول و تکامل و حساب و کتابش جبری و قهری و معلول حرکت و تضاد و تأثیر متقابل و انتخاب اقوی است.

یک چیز در پرومه تاریخ بشر اصالت نسبی دارد و آنهم «ابزار تولید» است که همه چیز و حتی خود خدا را خلق کرده و می‌کند! جنگها، تمدن‌ها، علوم، اخلاق، و... و همه و همه فرزند همین پدر و مخلوق همین خالق‌اند و انسان بخواهد یا نخواهد این خالق جبار کار خود را می‌کند، و در هر زمانی دین و اخلاق و تمدن مناسب همان زمان را بر انسان تحمیل می‌کند! این مادر همه پدیده‌هاست که همیشه آبستن است و مرتب می‌زاید و بشر تنها کاری را که می‌کند اینست که در نقش یک دایه و قابله مجبور و ملزم، مرتب این فرزندان را تحویل می‌گیرد و نمی‌تواند هم نگیرد.

خواننده محترم ممکن است از این جملات مقداری اغراق و تندروی در برداشت از مارکسیسم احساس کند و پیش خود بگوید چگونگی می‌شود مکتبی این گونه حرف می‌زند آنهم مکتبی که در کمی بیش از یک قرن این همه موفقیت بدست آورده! ولی اگر صبر کند تا بقیه کتاب را بخواند و سپس در این خصوص داوری کند قبول می‌کند که در این چند سطر قطره‌ای از اقیانوس آمده است و غیر از حقیقت نگفته‌ایم.

این نسخه و آن مریض معلوم است چه محصولی بیار می‌آورد، تیغی اندر کف زندگی مست و یا لااقل سرودی برای مستی عربده کش.

این نسخه برای انبوه جوانان محروم و متحیر و سرگردان و خشمگین از تبعیضات ناروای موجود در محیط سرمایه‌داری و بدبین به مدعیان اصلاح و مایوس از تأثیر ارزشها، وسیله‌ای و پنهانه‌ای شد که اظهار طغیان و عصیان علیه ارزشها و مقدمات موجود نمایند.

همانگونه که ارزشهای موجود نقاب مناسبی برای چهره‌های کربه انحصارطلبان بود، انحصارطلبان با آن نقاب و در پناه آن واژه‌های مقدس تو خالی و مسخ شده ملتها را غارت می‌کنند و محرومان عصبی و تحریک شده هم در سایه تعالیم این مکتب جدید و با شعارهای تو خالی تروبی بنیادتر آن علیه طبقه ستمگر شورش می‌نمایند.

اگر آن طرف، یک غارت رسمی و دزدی مبتذل عوامانه نمی‌کرد بلکه جنایات خود را در قالبهای متمدنانه و فریبکارانه بخورد خلق الله

می‌داد، اینطرف هم فقط یک سلسله مسائل فلسفی و مکتبی محیط کلاس مدرسه و دانشگاه نداشت بلکه بافته‌های خود را با شعارهای خیلی فریب‌تر از شعارهای حریف و ادعاها و وعده‌های بسیار گوشنوازتر و مهیج‌تر از وعده‌های آنان عرضه می‌داشت، جامعه بی طبقه حکومت پرولتاریا، از هر کس بقدر قدرت و به هر کس به اندازه نیاز مساوات مطلق، بهم زدن همه امتیازات، نفی استعمار و نهضت و جنگ آزادیبخش استعمارگران با ادعای انساندوستی و در سایه قدرت قانونها و حکومت‌های تحمیلی بجان مردم افتاده بودند و دیپلمات مآبانه، مردم را سر و کیشه می‌کردند.

اینها با این شعارهای انقلابی و آن فلسفه ضد بشر و خاتمانسوز تحت عناوین «انقلاب» و «احقاق حق» و «مبارزه با ارتجاع» و... تروریسم و آنارشیزم خود را موجه جلوه می‌دادند.

اگر این شعارها تنها بود و متکی بر آن فلسفه و آن زیربنای خاص نبود گذشته از اینکه قسمتهائی از آنها صرفاً ایده‌آل و هوس است و با واقعیت زندگی انسان تطبیق نخواهد کرد، اشکال مهمی پیش نمی‌آید، عده‌ای بدور خود جمع می‌کرد و تنور مبارزه‌ای گرم می‌شد و مبارزه هم بدون نتیجه نمی‌ماند و حقوقی احقاق می‌گشت. ولی اینها چنین نخواستند، بلکه این شعارها روی اصولی و مطالبی سوار کردند که خسارت‌های آن اصول و میانی برای جامعه بشریت آفت‌آور گران تمام شده و می‌شود که منافع یا مضار این فروغ و شعارها در مقابل آن خسارات ناچیز است. و ادعای نقش و نگاری بر ایوان خانه‌ای از پایه و یران.

و اگر هم اینها فقط بر کرسی فلسفه می‌نشستند و رطب و یابس بهم می‌بافتند و آن فلسفه «من در آوردی» خود را با مسائل عملی زندگی بشر مخلوط و مربوط نمی‌کردند و کاری به آب و نان و اقتصاد و سیاست و... مردم نداشتند بازهم این همه خسارت وارد نمی‌کردند. چه در این صورت اراجیف و اباطیل در اوراق کتابها و محیط مدارس و آموزشگاهها و فقط در دسترس جمعی اهل فضل و علم و ادب محصور می‌مانند، که در آن محیط آگاه و روشن نمی‌توانست آثار شوم زیادی داشته باشد و بدست مردم کوچک و بازار که بدنیال آب و نان و لباس و مسکن و رفاه و عیش و نوش و آزادی و آزادی و خدمت می‌باشند نمی‌افتاد که تحت جاذبه این وعده‌ها و این شعارها از مقدمات فکری و دستاوردهای ارزشمند تاریخ بشریت فاصله بگیرند و به سرایی دل خوش کنند.

ولی دیگر این «لیت و لعن»ها فایده‌ای ندارد و ما در مقابل این واقعیت قرار گرفته‌ایم و آن شعارها روی این فلسفه باقیها و با اصطلاح «اصول» سوار شده و با پیچ و مهره‌های محکم احساسی و تعصبی همدیگر را محکم گرفته‌اند، بهتر این است از اگر و مگرها

مارکسیسم



عامل بحران ارزشها

دور شویم و با ترمیم یک تابلوی کوچک و دورنمای مختصری از زیربنا و روبنای مارکسیسم در این مقدمه، خوانندگان را از دور به محتویات کتاب آشنا کنیم که قبل از مطالعه کتاب اجماًلاً روال کار را در اختیار داشته باشیم.

نظری به مارکسیسم

معجزه مارکس و انگلس

ادعای مارکسیسم اینست که برخلاف همه مکاتب بشری و غیر آسمانی یک سلسله مطالب محدود و مخصوص به یک یا چند نقطه از جهان آفرینش و یا بخش‌های محدودی از زندگی و سرنوشت و سرگذشت انسان نیست، بلکه یک مکتب تام و تمام و کامل عیار به بشریت عرضه می‌کند که همه چیز و همه جای جهان را در قلمرو خود دارد. و برای ایجاد چنین مکتبی پایه و اساس و شیوه‌ای انتخاب شده که آنرا در مقابل تمام مکتبها و جهان بینی‌ها و دست آوردهای بشری و معارف آسمانی قرار داده و بناچار مجبور است برای هر چیزی طرحی بریزد و حرف جدیدی بگوید.

مکتبهای دیگر و حتی ادیان آسمانی (بجز دین اول) معمولاً بسیاری از مطالب گذشتگان را در خود دارند، باضافه تبصره و تذکره و ابتکار اصول جدید و اصلاح اصول قدیم، حتی جامع‌ترین مکتبهای جهان که مکتب اسلام است از طرفی بسیاری از حقایق ادیان گذشته عیسی، موسی، ابراهیم و... را مورد تأیید قرار داده (مصدقاً) لمآبیین بدیه من الکتاب) و بعلاوه مقدار زیادی از معارف بشری که بصورت متن و غیره در میان مردم مورد عمل و قبول بوده را پذیرفته است.

و از طرفی ضرورتی ندیده که در مورد هر پدیده و جریانی از جهان بصورت قاطع و صریح اظهار نظر کند. با اینکه این مکتب متکی به وحی و ملهم از طرف خالق جهان، خدای عالم و دانای مطلق و شاهد و ناظر و محیط به کنه موجودات است. و در زمان وحی چه بسیاری پیش می‌آمد که حتی جواب پرسشهای افراد که اطلاع بر آن ضرورتی نداشت و دردی را دوا نمی‌کرد داده نمی‌شد، با اینکه باب وحی مفتوح و راه به آسمان توسط پیغمبر باز بود:

«بستلونك عن الساعة ايان مرسيها قل انما علمها عند ربي» - سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

«بستلونك عن الساعة ايان مرسيها فيم انت من ذكريها. الي ربك منتبهها. انما انت منذر من بخشيا...» سوره نازعات آیات ۴۲ تا ۴۶
«بستلونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من العلم الا قليلاً» - سوره اسراء، آیه ۸۵

اینها نمونه اظهارات کسی است که لااقل به ادعای خودش و عقیده یک میلیاردر انسان، به وسیله وحی مرتبط به مبدأ علوم و اطلاعات جهان است و شبیه چنین مطالبی را که حاکی از عجز و جهل انسان‌ها در مقابل بسیاری از حقایق جهان آفرینش است از زبان بسیاری از دانشمندان و نوایغ جهان و اربابان مکاتب بشری نقل کرده‌اند.

ولسی کارل مارکس که در سن بیست و چهار سالگی قارغ التحصیل می‌شود و سپس چند سالی را در جریانات سیاسی و مبارزات اجتماعی در حال کشمکش و تبعید می‌گذراند، بجائی می‌رسد که در حدود سی سالگی یکدفعه معجزه‌ای می‌کند و کتابی نازل می‌فرماید که روی دست همه انبیاء اولوالعزم و فلاسفه و حکما و تشویریین‌ها و اقتصاددانان و اخلاقیون و نظامیان سراسر تاریخ بشر می‌زند (مانیفست) که لنین در باره «مانیفست» - این جزوه مختصر و کوتاه - می‌گوید: مظهر ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک و جلوه شورای مبارزه طبقاتی و مایه آموزش‌های اجتماعی و اقتصادی است (نقل از مقدمه جلد اول اصول فلسفه، نوشته استاد مطهری).

البته مارکس در این راه تنهای تنها نیست، انگلس هم در سن ۲۸ سالگی مدرسه را ترک کرده و از سن ۲۱ سالگی در ارتش برلن اسم نویسی کرده و ضمن خدمت نظامی در جناح چپ شاگردان مکتب همگلی دست اندر کار مبارزات سیاسی و اجتماعی بوده و در بیست و چهار سالگی در پاریس با مارکس بیست و شش ساله بهم می‌رسند و عقلمها را سرهم می‌کنند و برای بهم زدن بساط ارزشهای انسانی (که به ادعای آنها مانع تکامل انسانها است) دست بدست هم می‌دهند و فلسفه می‌بافند و بخلق فکر می‌دهند که اولین نتیجه‌اش اعلامیه کمونیست (مانیفست) در سال ۱۹۴۷ می‌شود و اوج فلسفه مارکسیسم (بگفته خود مارکسیستهای خبره) در کتاب «آنتی دیورینگ» انگلس است، که اشارات رموز مانیفست در آنجا باز شده و بغیال خودشان از حقایق دفاع شده است.

و کتاب «سرمایه» مارکس (کاپیتال) که محصول تلاشهای فکری دوران طولانی اقامت او در لندن از سال ۱۸۵۱ به بعد و تلاش انگلس برای تکمیل آن در سالهای بعد و هم اساس نظرات اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم است خود داستان دیگری دارد که به آن هم

خواهیم رسید.

راستی انسان از غرور و جرأت این دو رهبر مارکسیسم غرق در تعجب و تحیر می شود که با آن بضاعت مزجاء علمی و تجربی، چگونه بخود حق داده اند که سند چندین رشته اساسی ذخائر فکری و عملی بشر را اشغال کنند و آنگونه، بیرحمانه و قاطعانه علیه هر ارزش اظهار نظر کنند، و آب پاکی روی دست همه الهیون جهان که از آغاز تاریخ بشر تا کنون با گونه های مختلف، لاقلاً ۹۹٪ بشریت را تشکیل می دهند بریزند و اعلام دارند:

اصلاً خدا مخلوق و ساخته فکر بشر است! پس بشر خالق است و خدا مخلوق! همه اوراق کتب و رسالات و الواح دینی را یکجا بشویند و افکار و عقاید و احساسات اکثریت نزدیک تمام مردم گذشته، حال و آینده جهان را تخطئه کنند و با کمال وقاحت به مردمی که بالاخره به نخله و آئینی بستگی دارند، بگویند اصلاً دین مخدر احساس انسان و تریاک و سم فکر و عقل بشر است!

از همان اطاقک محل سکونت یا صندلی قهوه خانه کنار خیابان نظری غرورآمیز به سراسر این جهان بیکران آفرینش بیندازند و خیلی سریع تمام کرات آسمانها و کهکشانهای عظیم و حیرت آور را که تعدادشان میلیاردها و دربارۀ فواصلشان صحبت از میلیون سال نوری و در عظمت و سرعت حرکتشان تنها کلام درست در دست نداشتن مقیاس مناسب برای اندازه گیری است، و در هدف حرکت و مقصد راه پیمایشان فقط علامت سوال بکار می رود از نظر بگذرانند.

از همان اطاقک که در نظرشان رصدخانه جهان نما بوده این جهان را با قاطعیت تمام بدون مدیر و مدبر و فاقد حساب و کتاب و نظم و هدف و خالی از هر گونه چیزی دیگر بجز همین ماده کور و گمراه و گنگ و حیران و سرگردان و مادی بهر جهت معرفی کنند. راستی خیلی جرأت و جسارت لازم است که انسان این اندازه در اظهار نظر جسور و گستاخ از آب درآید.

مسئله های اشغالی منحصر به همین دو سه منصب نیست. آنجا که این دو نفر نشسته اند، عرش عظیم است که شامل بسیاری از کرمیها و منصبهای علمی و فلسفی است!

همه تفسیرها و تحلیلهای تاریخ گذشتگان و آیندگان نادرست است و هر عاملی که برای حوادث تاریخی گفته اند نوشته اند عاملیت خود را به ابزار تولید تقدیم کند و همه کلاسهای مدارس و جزوه های درسی، تاریخی باید از انبیاء خدای اصلی و موثر واقعی بحث کنند! علمای علم اخلاق و آداب نویسان بشر همگی آهن سرد می کوبیده اند و می کوبند! خلق صحیح همان است که روند تکامل ابزار تولید بر انسان تحمیل می کند و غیر از آن هم نمی شود و اگر معلم اخلاق بخواهد یک حالت و روحیه (هر چه خواهد باشد) به

عنوان یک صفت اصیل و لازم و مفید ثابت برای انسانها معرفی کند بچنگ نیروی اصیل تحرک بشر یعنی ابزار تولید رفته و خواهی نخواهی شکست می خورد. (۱)

اصلاً آمدن و رفتن انبیاء و مصلحان بشر، طلوع و افول ملتها، ظهور و زوال تمدن ها و اوج و حضیض ملتها، فروختن و خاموش شدن جنگها و... چیزهایی هستند که ابزار تولید در جهان بوجود آورده و در این میان انسانها نمی توانستند آنچنان نقشی ایفاء کنند که قابل تحسین یا مستحق سرزنش باشند. پس خوب و بد و سرزنش و تحسین و تخطئه و تقویت چه معنی دارد؟ مگر کسی می تواند قابله را مسئول زشتی و زیبایی و درشتی و ریزی و سلامتی و مرض نوزاد معرفی کند؟ انسان، قابله حوادث است و ابزار تولید، خالق و پدر و مادر. نه بخت النصر و چنگیز و ضحاک ماردوش و هیتلر و استالین و موشی دایان در جنایات خود اختیاری داشتند، و نه محمد و علی و موسی و عیسی و افلاطون و سقراط و لینکلن و گاندی و... در خدمت خود. ابزار تولید و جبر تاریخ آنها را چنان پروراند و اینان را چنین.

خیلی هم تعجب نکنید از این همه غرور و گنده گوئی و بلند پروازی ها که از دو جوان قدیمی می بینید. مگر امروز در میان خودمان و جامعه امروزی نمونه های زیادی از این دو بچشم نمی خورد؟ و بهتر اینست که از اخلاق و شاگردان و پیروان خود همین دو مقتدا مثالی بیآوریم. بچشم خودمان دیدیم بگوش خودمان شنیدیم که جوانان نوری که در جریان تحصیل دبستان و دبیرستان و احیاناً دانشگاه چند جمله از اسلام دیده بودند و با خواندن دو سه مقاله و شنیدن چند خطابه و آشنا شدن با چند آیه از قرآن و چند خطبه از نهج البلاغه و مخلوط کردن آنها با بافته های مارکس و انگلس و لنین و مائو و... یکباره خود را کارشناس اسلام (و آنها هم تنها کارشناس صلاحیت دار در شرایط روز) خیال کردند. و بمحض برخورد با دو سه مشکل که خودشان برای خودشان بوجود آورده بودند و بعلمت نداشتن خصص و فروتنی لازم کسب دانش و رسیدن به حقیقت، یکباره اعلان ارتداد کردند آنها چه ارتدادی.

قلم در دست گرفتند و نوشتند که: اسلام و هر چیز دیگر غیر از «مارکسیسم» پوسیده و از رده در رفته و سد راه تکامل و مانع تحقق عدالت و مزاحم مبارزه و جنگ آزادیبخش است! یکباره تمام فقه و اصول و منطق و ادبیات و فلسفه و اخلاق و تاریخ و تفسیر و کلام و روایت و درایت و خلاصه تمام دست آوردهای چهارده قرن زحمات طاقت فرسای دانشمندان جهان اسلام و معارف و ذخائر آسمانی و وحی را به باد مسخره و انتقاد گرفتند و بقول خودشان راه خلقها را از میان این سنگلاخها مشخص کردند (مارکسیسم)!

و تنها دلیل صلاحیت چنین اظهار نظر و نقادی برای آنها چند روز مخفی زندگی کردن و بریدن از خانواده و وارستگی از وابستگیها بود که می گفتند تا کسی مثل ما در میدان عمل نباشد حق و صلاحیت اظهار نظر ندارد و تنها درک و فهم «انقلابی»! ما است که این صلاحیت را دارد.

و حتی در میدان عمل همه تلاشها و مبارزات و افتخارات دوران مشروطه و بعد از مشروطه ایران و رهبران اسلامی را بدلیل اینکه در روال مارکسیستی نبوده پیوسته و گمراه کننده معرفی نمودند.

ما که این نمونه زنده را در پیش چشم خود داریم خیلی ساده می توانیم بپذیریم که مارکس و انگلس هم در آنروز و در آن محیط بحران زده اروپا که خالی از فلسفه ای شبیه فلسفه «حکمت متعالیه» و محروم از دین و آئینی مثل دین اسلام بوده، آنگونه ادعاها و گنده گوئیها را بکنند و گوش های شنوایی هم داشته باشند. و اینهم نمونه ای از اظهار نظریه های حکیمانه آنها درباره مذهب^۱.

«اعتقادات مشافیزیکی نیروهای «انسان» را که برای آزاد اندیشی «خلاقیت و درک» حقایق استعدادی بس شگرف دارد به بند می کشد، این اعتقادات نه تنها بهترین نیروهای خلاقه و سازنده او را به باد فنا می دهد بلکه به مرور از او موجودی بیمار بی اعتماد به خویش و هراسان می سازد. (هراسان از نیروهای سهمناکی که هرگز قابل شناخت نیستند و اصولاً نباید در موردشان اندیشه کنند).

او بیمار می شود به این دلیل متافیزیسم مغز و روح او را به جمود و خمودگی می کشاند. فعالیت های آزاد مغزی و جولان بی نهایت روح او را با شدیدترین حملات مرتجعانه خودبیا لقای قشری ترین اعتقادات بی مایه و تزریق داروهای مخدر بی حس کشنده و انحرافی خرد می نماید. بخشی از این فعالیت ها متوقف می مانند و جای آن دگمهای ساکن و سنگین و سخت تر از سنگ قرار می گیرند. بدین ترتیب شاهباز اندیشه و تفکر انسان که قدرت پروازی به وسعت این جهان را داراست در دخمه تنگ و تاریک خرافات و اعتقادات متافیزیکی بدام می افتد و روح نا آرام و سرکش و حقیقت جوی او در مرداب رضایت و قناعت به هرزگاہ و تباہی و فساد کشیده می شود.

متافیزیسم انسان را نسبت بخود بی اعتماد می سازد چرا که او را در غشائی از عملکرد نیروهای غیبی قاهری که سرنوشت ساز همه چیز و همه کس هستند و سر رشته سرنوشت انسان نیز در کف با کفایت آنها است و او چون بنده ای ذلیل هر چه که در دایره کوچک دوران کند باز هم رشته های اصلی حرکتش چون رشته های حرکت عروسکان خیمه شب بازی در دست کارگران پشت صحنه است. متافیزیسم با معلق نگه داشتن انسان در چاه و یل گناه و عصیان با دمیدن روح گته کاری و ترس از مواخذه و عذاب، هراسی دائمی و

وحشتی فلج کننده بر قلب او می افکند. همینطور با جامد کردن بعضی اصول که ممکن است در شرایط گوناگون، غلط یا درست بوده باشند و وادار کردن توده ها به قبول تعبدی آن، زمینه را برای پذیرش بسیاری از خواسته های نیروهای استعمارگر از طرف آنان فراهم می آورد و محاسبه اینکه تاکنون در طول تاریخ این هراس و وحشت، این جامد کردن اصول و طبعاً ایجاد سدی در برابر درک فعال و خلاق انسان از مسائل هستی چقدر برفع طبقات حاکمه عمل کرده و چه چماق سنگینی در دست این طبقات علیه میلیاردها مردم رنج دیده ای که علاوه بر رنج این دنیا باید همیشه ترس از عذاب آن دنیا را هم بر دوش های ضعیف خویش حمل کنند، قرار داده و خلاصه محاسبه اینکه این وحشت و هراس از نیروهای ماوراء الطبیعی و حتی امید به رحم و شفقت این نیروها چه نقش ارتجاعی تاکنون در مقابل آزادی و رهائی بشر ایفاء کرده است، می تواند معیاری باشد برای شناخت ماهیت ضد مردمی و ضد انقلابی این قبیل اعتقادات در جهان امروز ما.

چنین است نظر این انقلابیون مارکسیست شده (یا بوده) عصر ما که روزی خود را کاشفان اسلام و مذهب معرفی می کردند که خامی و نابخشودنی و بی اطلاعی در سراسر آن موج می زند... خلاقیت و مسئولیت انسان را که از اصول معارف اسلام است و در مارکسیسم از او گرفته شده برخ اسلام و ادیان می کشند و همه جبر و فلاکت و بی اختیاری و دنباله روی از خواست ابزار تولید و طبقه که مارکسیسم بر چنین انسان مارک زده به ادیان و متافیزیک نسبت می دهد با اینکه این نوشته را قبلاً بررسی و جواب نمی دادم و قضاوت درباره آن را بخود خوانندگانشان واگذار می کنم چند جمله ای در جواب آن می نویسم:

شما گردان مکتب مارکسیسم لنینیسم در این نوشته مدعی هستید که دین انسان را «بیمار»، بی اعتماد بخودش، «هراسناک» بار می آورد و آنها می خواهند با تبلیغ مارکسیسم انسان را سالم، فعال، خلاق و شجاع باریاورند، و دلیل این آثار سوء هم بنظر خیلی ادیبانه توضیح داده شده.

در اینجا من تنها کاری که می کنم چند جمله از متن قرآن که رسمی ترین سند دین است برای نشان دادن نظر اسلام به انسان و آثاری که بطور منطقی بایستی بر آن مترتب شود می آورم و می گذرم.

۱- جالب است بدانید که انقلاب فرهنگی ما توسط چین، همین دلیل نومی ارتداد و خروج از اصول مارکسیسم بحساب آمده و ما توهم ناچاره کلیت ماتریالیسم تاریخی را رد کرد.
۲- صفحه ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ ضمیمه ۱ بیانیه «اعلام مواضع».

